

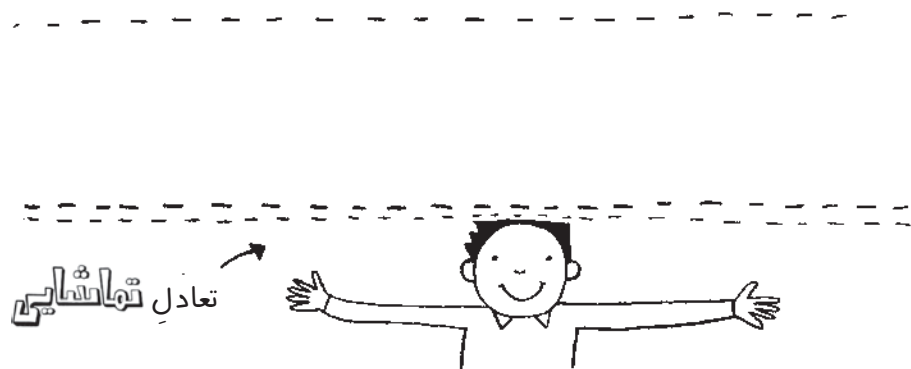
لشروه‌های

تہاشایی تتر





(تا حدی)



سرشناسه: پیشون، لیز
Pichon, Liz

عنوان و نام پدیدآور: ماجرای تماشایی (تا حدی)/ نویسنده و تصویرگر لیز پیشون؛ مترجم بهرنگ رجبی؛ ویراستار نسرین نوش امینی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۳۹ص: مصور.
فروست: تام گیتس؛ ۱۳.

شابک: دوره: ۳-۹-۹۵۷۶۵-۶۰-۰۹۷۸-۸-۰۴۶-۸-۰۴-۰۴۰-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Epic Adventure (Kind of).
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱م.
موضوع: Children's stories, English -- 21st century

شناسه افزوده: رجبی، بهرنگ، ۱۳۶۰ - مترجم

رده بندی کنگره: PZ۷۱۸۸۳۲۱۳۹۷

رده بندی دیویی: ۱۸۳۳/۲ج۱

شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۲۶۷۲۹

اطلاعات

نه فیلپ سِری



تام گیتس ۱۳ ماجرای تماشایی (تا حدی)

نویسنده و تصویرگر: لیز پیشون
مترجم: بهرنگ رجبی
ویراستار: نسرین نوش امینی
مدیر هنری: فرشاد نوش امینی
طراح گرافیکی: سائیا باجلان
ناظر چاپ: مریم عبدی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه
چاپ اول: ۱۳۹۷
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۳-۹-۹۵۷۶۵-۶۰-۰۹۷۸-۸-۰۴۶-۸-۰۴-۰۴۰-۶۲۲-۹۷۸

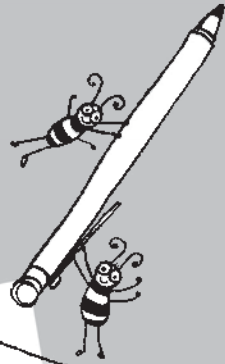
هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

info@hoopa.ir

www.hoopa.ir

«هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.»
«همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.»



تشکر تماشایی

این کتاب ارمانِ تماشاییِ گروه آدم‌های
انتشارات اسکولاستیک است که همه‌شان

محشر هستند. در نتیجه یک تشکر مخصوص

پیت، اندرو،

باید بشود از: سم،

همه‌ی آدم‌های دیگر

انتشارات اسکولاستیک که کمک می‌کنند این

کتاب‌ها به دست تو، خواننده‌ی معرکه، برسند.

با عشق فراوان
از طرف لیز



Tom Gates #13:

EPIC ADVENTURE (KIND OF)

Text & Illustrations © Liz Pichon, 2017

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Scholastic، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، لیز پیشون، و ناشر خارجی آن، اسکولاستیک، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت لیز پیشون این کار را کرده است.



از وقتی پدر بزرگ و مادر بزرگم از سفر دور دنیا برگشته‌اند، خیلی بیشتر می‌بینمشان.



بیشتر به خاطر اینکه آپارتمانی که اجاره کرده‌اند، همین بغل است، نزدیک خانه‌ی ما!

به نظر من که **ملوکانه** است!

ولی بابا خیلی هم راضی به نظر نمی‌آید.



واقعاً این قدر نزدیک؟!

کلی چیزها هم درباره‌ی مامان بزرگ و بابا بزرگم فهمیده‌ام.

کی فکرش را می‌کرد آدم‌های **پیر** بتوانند این قدر

نیم بشوند؟

هن و مامان آمده‌ایم سری بزنییم بینیم مامان بزرگ پت و بابا بزرگ جو

توی آپارتمانشان جاگیر شده‌اند یا نه. انتظار نداشتیم کف زمین سروته

بینیمشان...



... که دارند **یوگا** می کنند.

بابابزرگ جو پاهایش را می اندازد روی هم و از هم باز می کند و به من می گوید:



مامان بزرگ پت که روی سرش

ایستاده و تعادلش را نگه داشته، می گوید: «حرکت های خوبیه برای اینکه عضلات نرم بمونه.»

مامان موافق است. «در مورد شما که انگار جواب داده!»



می پرسم: «تو چرا **یوگا** نمی کنی مامان؟»

می گوید: «چون من یه کارهای دیگه ای دارم، مثلاً باید حواسم به تو باشه.»

به **پاتالیه** (لقبشان این است) نشان می دهم چطوری با یک دست شکمشان را بمالند و هم زمان آن یکی دستشان را بکشند روی سرشان.

«**به نظر** آسون می آد، ولی اگه تمرکز نداشته باشین ممکنه قاتی کنین.»



بابابزرگ جو دوباره پاهایش را می اندازد روی هم و می گوید: «یه هوا

شبیهِ **یوگانه**.»

مامان بزرگ پت موفق می شود کاری را که گفتم بکند، ولی بابابزرگ جو

بی خیال می شود، چون می گوید این کار موهایش از سرش می ریزد.



ضمناً این را هم می فهمم که **پاتالیه** بلدند به **چهار** زبان

جورواجور حرف بزنند.

مامان می گوید: «**شما** دو تا **همیشه** آدم رو غافل گیر



می کنین!» که معلوم می شود حتی مامان هم این قضیه را نمی دانسته.

می پرسم:

«**تو احمق**» به یه زبونی که دلیا نفهمه چی می شه؟



به درد می خورد و امتحان کردنش **بامزه** است دیگر.

مامان آهی می کشد و می گوید: «من که بعضی وقت ها حتی مطمئن نیستم دلیا

زبون خودمون رو هم بفهمه. چرا عوض این یه چیز قشنگ تر یاد نمی گیری؟ مثلاً

'من عاشق خونواده مم و می خوام اتاقم رو تمیز کنم' به اسپانیایی چی می شه؟»



مجموعه‌ی جدید و داغ هوپا:

غیرقابل پیش‌بینی، جذاب پُرطرفدار و

هیجان‌انگیز

فوتبال
مثل خود

تَه جَدولِ کاهِها

هر بازی فوتبال، پخش زنده‌اش جذاب‌ه...
مجموعه‌ی ته جدولی‌ها هم داغش می‌چسبه!
پس نباید از دستش بدیم. کاسه‌ی تخمه‌مون
رو می‌بریم توی اتاق و این دفعه جای تلویزیون
می‌شینیم پای کتاب و بخون که رفتی!

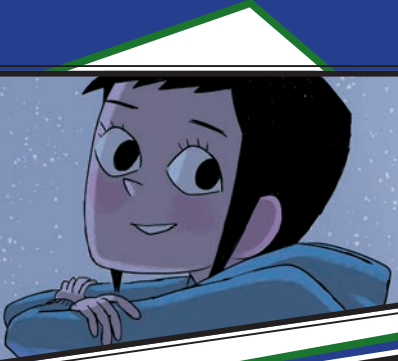
عجیبه که آدمیزاد
کتاب‌هاش رو نمی‌خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا؛ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است. و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....



دخترهای عشق فوتبال!

بهترین بازیکن تیم ته جدولی ها یک دختره! اسمش النا است، که دوست صمیمی فرانسيسكو (معروف به پاچُفت) هم هست. پس خوندن این مجموعه ی جذاب رو از دست ندید!



این عکس دسته جمعی تیم فوتبال هفت نفره ی سوئالتو است. اون ها فقط یک تیم فوتبال خشک و خالی نیستند. خیلی بیشتر از این حرف ها هستند. ته جدول مسابقات اند. برای همین بهشون می گن

ته جدولی ها



ته جدولی های عشق فوتبال!

تجدولی‌ها توی هر داستان درگیر یک ماجرای عجیب و غریب هم می‌شن.
 ماجرای که یک علامت سؤال بزرگه و باید حلش کنند.



اسم من فرانسیسکو گارسیا کاساس است و تازه یازده سالم تمام شده و می‌خواهم مهم‌ترین پنالتی تاریخ سوت‌آلتو را بزنم. توپ را می‌گذارم روی نقطه‌ی پنالتی. دروازه‌بان روبه‌رویم است. زل می‌زنم توی چشم‌هایش. می‌گویم: «دِ بشوت اگر جرئت داری.»
 صدای سکوها را می‌شنوم. بیشتر از هزار نفر دارند داد و فریاد می‌کنند و توی باد پرچم تکان می‌دهند. همه مضطرب‌اند و رویشان را کرده‌اند آن طرف.
 همه به جز اِلنا. شاید او تنها کسی است که فکر می‌کند پنالتی را گل می‌کنم. امسال توی لیگ پنج‌تا پنالتی خراب کرده‌ام. مطمئناً رکورد زده‌ام؛ پنج پنالتی از دست رفته.
 باید گلش کنم. اگر خرابش کنم، نه فقط این بازی، بلکه خیلی چیزهای مهم‌تر از این بازی را می‌بازیم. هست و نیست مان را می‌بازیم. اگر پنالتی را از دست بدهم شاید دیگر هیچ وقت تیمی به اسم سوت‌آلتو وجود نداشته باشد.
 داور سوت می‌زند. باید بشوتم. دورخیز می‌کنم. چشم‌هایم را می‌بندم. و می‌شوتم. توپ به سمت دروازه به پرواز درمی‌آید. و من با قیافه‌ی پخمه نگاه می‌کنم. من یک پاچُلُتم!!!



از **وایکینگ**‌ها
 خوشت می‌اد؟

از **وایکینگ**‌های خشن، دندون تیز، بدجنس، پشمالو، بوگندو، قلدر و گنده خوشت می‌اد؟

مثلاً رگنار کشتی‌گیر



یا هرولد جمجمه‌خردکن



با اریک گوش‌گوشت‌کوبی چه جوری هستی؟



لوگریدِ تکه‌پاره‌کن چی؟



با این چیزها حال نمی‌کنی؟ فکر می‌کنی همه‌ی وایکینگ‌ها شبیه هم هستند؟ اشتباه نکن!

تورفین یک وایکینگ معمولی نیست. اون مهربون‌ترین وایکینگ دنیاست. خوش‌بو و کوچولو و خوش‌قلب!!!

مجموعه‌ی شش جلدی

جذاب و ماجراجویانه‌ی

تورفین
وایکینگ‌ها
دربان

را از دست ندهید!

کتابی پر از داستان و بازی و سرگرمی و معما و جدول + کارت‌های بازی



داستان‌های

۹ داستان خنده‌دار
در هر کتاب

دوقلوهای خل و چل

قل اول:
بچی سوراخ، لوسی بجو و
برادران نیوتن



قل دوم:

سوسک نجار، زین الین زیدان
و دختر شاه آهینون



یک کتاب

دوقلوی بامزه

برای

بچه‌های عشق‌خنده!

توی این کتاب‌های دوقلو، دوتا پسر دوقلو و مامان‌شان زندگی می‌کنند. اسم مامانشان تاریک است و اسم دوقلوها خل و چل. خل و چل عاشق جنگولک‌بازی هستند. عاشق کارهای خفن، عاشق اختراع چیزهای به‌دردنخور، عاشق پرت‌وپلا گفتن، جَـفَنگ بافتن، عاشق خرابکاری، عاشق خیال‌بافی. خل و چل از اینکه آدم شده‌اند خیلی دل‌خوشی ندارند. اگر عنکبوت بودند، می‌توانستند تار بتنند. اگر مگس بودند، ویز ویز پرواز می‌کردند. اگر صندلی بودند، کسی بود که رویشان بنشیند و اگر کتاب بودند، یکی آن‌ها را دستش می‌گرفت و می‌خواند.



تورفین و ایکینگ هربان



هرولد جمجمه‌خردگن، رئیس وایکینگ‌ها بود. وقتی به سن بلوغ رسید، مثل همه‌ی وایکینگ‌ها، یک لقب خشن و زمخت برایش گذاشتند: «جمجمه‌خردگن»! این خشن‌ترین لقبی بود که به ذهن پدر و مادرش رسیده بود و هرولد هم یکی از خشن‌ترین وایکینگ‌ها بود. یک روز هرولد از سفر دریایی به خانه برگشت و مثل همه‌ی وایکینگ‌ها با لگد محکمی در را باز کرد.

شتر رر رر رر رر رر!

«گرسنمه. شام چی داریم؟»

وقتی به آشپزخانه نگاه کرد، فریاد ترسناکی کشید، چون چیز وحشتناکی دیده بود. چیزی که از هیولای دوسر دریاها هم وحشتناک‌تر بود. حتی از آدم‌خواران کالدونیا هم وحشتناک‌تر بود: پسرش، تورفین، توی آشپزخانه بود و داشت ظرف می‌شست! هرولد فریاد کشید: «وای خدا! هیچ معلومه داری چه غلطی می‌کنی؟» تورفین گفت: «سلام پدر عزیزم! چقدر خوشحالم که می‌بینمت.

سفر خوش گذشت؟»

هرولد صورتش را با نفرت در هم کشید.

«خوش؟ سفر خوش گذشت؟ من وایکینگم. می‌دونی وایکینگ یعنی چی؟ من آتیش می‌زنم! غارت می‌کنم! کله‌ی مرغ‌ها رو می‌جویم و تُف می‌کنم جلوی پیرزن‌ها. من نمی‌رم سفر که خوش بگذرونم. می‌فهمی؟»





خورشید داغ تپلی توی آسمان،
درخشان از خودش درمی‌آورد. شمعدانی‌های
توی بالکن پژملاسیده (پژمرده و پلاسیده)
شده بودند و عنت‌های باغ وحش شرشر عرق
می‌ریختند. کره‌ی زمین انگار در زودپز سیاهی پخته
می‌شد. کارخانه‌ها سوت می‌کشیدند و یخ‌های قطبی آب می‌شدند.
درست مثل یخ‌کوچولوهای مربعی توی لیوان آب. یخ‌ها آب
می‌شدند و آب لیوان بالا و بالاتر می‌آمد. خل چسبیده بود به دیوار.
چل از توی دهانش فوت بیرون می‌کرد.
چل گفت: «اووووف! چه گرمه‌ها خل!
داشتیم انگار... مگه ما سیب‌زمینی‌ایم
پزیم؟»
چل گفت: «حالا که آدم می‌ره توی ته
فکر، می‌دید اوه‌اوه! اون کیک بود
توی فر، طفلکی چقدر
گرمش شده بود.»

